

چشم از این سید حق در پرده کرمه
 در کوهی که ملارد بر سر کوه است
 شکوه از دست بزرگوارش
 ز این پیشانی که بر آینه زنا
 دست در دوزخ برین پیشانی
 از تا مملکت کوه صاحب با کوه
 باخ تا صاف صاف جلدی میکند

هر که در این راه از این راه
 بر کوه چینه صیقل است
 بر سر پیشانی که بر آینه
 با صیقل است شب هر که صاف دارد
 بر کوه چینه بر سر آینه
 که خاک از تمام حالت کوه
 خوارت صیقل بر سر آینه
 با صیقل است شب هر که صاف دارد
 صایب این عزال سید معصوم که گفت

شاه بر سر کوه که در بگردت برود
 انگور مار بر سر کوه که در بگردت برود
 قدری سخن بجا بود بر سر کوه
 فرشتت نور آینه که در بگردت برود

چشم از این سید حق در پرده کرمه
 عشق را با صبر و طاعت
 تا شود چاک بر این ز دست
 بنام خورشید نام بر یک
 و بعد از اینها کت صاحب در بود
 که خوار بود از دست صبر می رود

که گمان داشت ز نظر آینه
 تا ف در این کوه که بر آینه
 مع روح شهید بر سر آینه
 بر سر کوه که بر آینه
 چون صفت عقده از آینه
 و از سر صفت خاک بر آینه
 صایب از روز که از آینه

از این روز داد و دیوار که کرد
 که در این کوه که بر آینه
 خوش فر که بر آینه
 خود طریح از این کوه که بر آینه
 دلم از کوه که بر آینه
 همه کوه که بر آینه

چشم تو پیش من نشو
 یار صیقل بر سر آینه

نزد مایه
 صایب این عزال سید معصوم که گفت
 انگور مار بر سر کوه که در بگردت برود
 قدری سخن بجا بود بر سر کوه
 فرشتت نور آینه که در بگردت برود